



از حسن و عشق

نصرت عالی



یث عشق شد زیب یادم نوشتن افشا  
 آتش زبانه قلم از خوش این می سدیته س  
 ز من عشقی بهر با عا عشقی بهت عوایس ایگار  
 را با آتشمان الفاظ روشن بیانی پرست  
 عقده موایست مستعد مسی که بود که توان فضا  
 چار خط نادر نوشته به موج جسم زبان نو  
 درود و دروغ منسب در بگوئی نگویا صاحب نگویا  
 اهل منالکست با دوستی ز کوه و مقتدای  
 بخت فیه من روئی فیه مرید و الله از باقی

نهاد و بوی حبسین لکن حبس شهوات  
 من النساء و آبسین هر یک از نو با و کاش  
 شباسب را غار غار بچیدن از چمن تنای که در غنچه  
 دل بهر سید علی الخدیو عشق را که علف اکبر  
 جهان هست به در آن آن که عشق را غنچه ان جوانی  
 و در آن نو بهار سر هیره از شکست از غنچه  
 بجای سبزه خنجر غار غار از نویش آشکار و در  
 و ناپا چون پید مینویس برقی میگوئد سس که غار بچیدن  
 رسیده و بهتر خوب جوانی را از شکست از غنچه  
 کلامی خیال شکست بساط کفر و است آن کرده  
 لیکن بخوای از ابلع الاطفال منکم غنچه و نو

همنوزی اذن راه سجاو تخته و نهما بزرده بجا  
که خدای و هوس دامادی در ساقا و دلم  
شوق در سحر جمال تو ایامون علی النساء بیاو  
داره مشاطه نظاره را نقد روان شکست  
دامن رحمت بزدانکه عوسجی هم رساندین  
هش یا قوت یقین از باب کوهر دندان خندان  
عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاطه نظاره را که  
چون آه مشتاقان کرم روی میگرد و مانند  
عقد کوه بر لجه مرآت جایی بر می آورد  
کوی حسن که پیش قفس از محراب هر دست  
انق و مودری و آنو کعبه است من بجا بیاورده  
نشد

کشادگی پیشانی قدم درون نگاه ایست  
چه دید اینجا کجاری شوخ و طناز بر عین سرخه چرخه  
بر نماز لطافت جلوه آرای برو دوش زلال  
تازگی در موج آغوش خوار آلود چشم مستیما  
در آورده بگردش جام سرشار کشیده برآید  
چشم لبر و جوان تدی که می باشد بر آید نگه در  
مرغ دل پوش بهار بر آورده ز مریحان بال  
پرواز لبی چون مصحف با قوت خوشحرف شده  
از گشت پاشش بدستخیزت مستور چون کشد ز چهره  
آمال کج لب گذرد نقش خال خال ندرین  
نقطه بهر شک نشان که شک در دهانی بهشت

بزمیای سسی مالیده دندان چونانم و شب بزمیای  
 سیاهپیمای دندان از تبسم شود در دیده آینه  
 مردم چو سنجید می بزم خضر کیو منی بودی قفا  
 یکسر مو در خشان ساعندی چون شعله طور کنی چون  
 پنجم خورشید پر نور جز آن پستان که بخشد نور  
 حباب از آب دایسته که دیده زنا نش  
 ماه را شرمندگی بود مگر کرد آب زنگی  
 بگردین سخن پروانه سانم که شمع ساق است  
 بجانم چون گرم شد در اصل مطلب صدق شد  
 کهر تخاله لب قلم پر زور اما چون زنده دم  
 اند قدرت شده خم باین پیرایه محسوس  
 نشسته

نشسته بر سریر کاخ مرانی <sup>ع</sup> مطلع الشمس من وجهها  
و منبت الدر فی فیما مایط الورود من حدتها <sup>الغضن</sup>  
فی قدتها مبداء التلیل فی شعبها یکا و العیون  
ما کلاما و القلوب تنشرها القصة حسن را دیده نگاه  
خود را نگاه نتوانست مانند آینه محوشت نیست بزرگوار  
حیرت گذاشت اما چون بوی سنبلیلیو بهجت رفت  
مشکبویشام بهوش رسید از بخودی بحال آمد و بکشم  
فانگخوبین باذن اهلین بخدمت حاجت بانو که حسن  
پزورده از دست متوجه گردید و بجنبه مرثکان بر رسم سلام  
بر سر گذاشت و بزبان حال پرده چشم پوششی  
از روی کار برداشت و گفت ای در حیریم و



یو اللہی یقین تو کم فی الارحام لیسیم پرده نشین دور  
حرم سرای صورت کم فاحسن صورت کم خاتون سحرین  
بر رای مہر بخلایت پوشیده نماز کہ عشق را پیش  
شوق حسن چنان در دل گرفتہ کہ دل از کار و کار باز  
دست و دست بچاک زدن گریبان رفتہ چندین  
شور عشاق یعنی تعلق حس و شیرین عواقب دلبرانست  
مجنون بہ لیلی حجاز و میان محبوب و دیار شعبہ است از کما  
او و صغیر بیل نور روزی کہ در حصار ہر کلزار غوغا  
در عرب و عجم و شورش در مخالفت و موافقت  
انداختہ اگر راست پرسی گوشہ است ارتالہای  
زرد او و سوز و کہ از سست در فراق آذین سست

که از آن شمس شوق او خسته و دلخوش قمری در بندگی شمر  
آزاد حلقه که از هجوم غموم او بسته از نیکه پروانه را از  
کسر شتمی او فیضی رسیده پروانه دارد که در هوا  
شمع شمعش چو سان شعله کشیده و بهین که از آفتاب  
مغشوق پرستی او پر تویی دیده در میدان محبت حرا  
حرب آوری تیغ آفتاب گردیده کمان مهر که دلاوری  
باین خواستش قدم در دودی حواسنگاری گذارد  
پی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است خدا را از  
ملاحت بانو ازین سخن شور برداشت که این گفتگویی  
بیزه اگر از روی جداست زنده زنده سخن و اگر بطریق  
بزل است کمتر کو و مارا در شکنجه مکن که گفته اند الکهر

فی الکلام کاملج فی الطغام سجان الله اخیرت فی ملک  
دارد هوا و هو س که شاہزادگان ملک دولت  
بجوانست کاری حسن آمدن چندان دور باشد از  
خیل مکرگان زبان دراز شیند که مجال اظهار مطلب  
نیافتند و چون دانستند که کاین این عروس نقد جانست  
دروماتی دین و ایمان یعنی تا کسی که از خیمه حیات  
دست نشوید بیک نظاره و بر سر اول بجم  
ناکامی راه و نیکستان خیال جوید رشت حیل گشتن  
اعتقاد نماید بر آئینه برآید نگر عیان باشد نقد کون  
بیمه و پانی برآید در روی و شست پانی خود را  
پردونی کوچه گودی ربات ندوی آو سرف

بیچارہ غریبی بھائیوں کی نصیبی چھوڑو ناکی  
 از مال پی نصیبی شراب خوار میگردد جگر خوشی قرار  
 باز قاپ خانہ بخت داروونی خانان بر باد دہ  
 سیلاب شک حسرت مشاع طاقت سوخته اش  
 داغ حیرت ضعیف قوی قوی ضعیفی پے سغی  
 تمام کھنٹی بجا استکباری برخواستہ و بزم مایہ  
 پی مایگی بساط زور و استہ لایق بحال اورینا  
 کہ با چہم خودی پی سر و سامانی حیرانی پریشانے  
 پشیمانی نادانی پی نام ہنشمالی و صلت نمایہ  
 خالق کلام و لم یکن کہ اھوا اھکواہ است کہ اور با  
 کونایت تیر نیاید ہنسب ہنس کہ جمال خیال چنان

که خدای بر بال خوشی نه بندد و سحر کرمقال مستجاب  
فا لیستغف الذین لا یحیدون کما خاضعوا لیسیرهم <sup>فصل</sup> الله من  
تدارک تنگی صبر پسند و سوگند پیا کد امنی  
حسن یوسف شمیم <sup>و الله</sup> لقسم لو تعاقبون عیسیم <sup>خند</sup>  
رنجای تمنا کریبان در دشتش به امان وصال  
یوسف رسد و چپ را که مجنون آرزو بدامن دشت  
دود کریبان آغوش لبی بچشمش نقد ابیات  
بگو گاهی عشق با این ناقبولی ترا هستر بود ترک  
فضولی کلی با غازی کی چونند گیرد سها با جند کی لغت  
پذیرد گشت بد غنچه را با و سحرگاه سومی را که  
بگشت و به راه <sup>مرا</sup> حسن نازک پنجهان  
کروی

که بوی گل برو باز گران است گرایانه بگذارد  
قدم پیش که این آهواره از سایه خویش بود  
میاد غمزه که چو بی باک نه بندد حسد لاغرا  
بقراکت اسیر زلف کشتن نیست آسان مبین  
باز این چنین غراب پریشان منه در راه کام خویش  
کام که عاشق نشود از کام بسز نام بسی دور است  
از حاجت دعایت نذار در نک امکان بدعا  
چون نظاره بچاره جراب صاف چو آب از ملاحت  
بانوشید بان سایه سنبلی پریشان شسته از نم  
پاشید اما خود را بدوق دیدن آن گل در رنگ  
نقشه جمع کرده از دیوان رستم حب عال بخاطر

آورد بدیت از حرف تلخ جان بشد  
بستی ما با آنکه می ناک داشت افزودستی ما  
بچود چو شیشه می بردیم سبجد شد موج  
باده محراب از حق پرستی ما چون عقده فشرده  
داریم مشت خالی دلت ناک کرد مادر این  
بکنده ستی ما عیب کرد باشد کرته نشین در پست  
پیش کهر شناسان اوج است پی ما تیرد غم  
گذارد است از هفت جوشن چرخ ای سگال  
از صاف شستی ما ما همچو کل در دوزی روشن  
به اینم کی اعتماد باشد بر ناستستی ما  
تو غار کز رفت پیوود در من کس تو بجز رانده

کوتا و کسی باشد آنجا که آنجا از حضرت حسرت که خدایا  
کلاب اشکی بر روی بخودی پاشید و زبان را  
چون مندر بادام بچرب و نرمی تمام در شکرت  
شیرین سخن چید که عمر زلفت از طول امل در از تو  
برق کرشمه از آتش عشق جا کند از تر حقا که فیض قدرت  
الطرف لم یطمس بین است قبلهم ولا جان صفت مکان  
جود ایشان تست و گویا که ان الله اصطفاک وظهرک  
و اصطفاک علی النساء العالمین توصیف جلالت  
شان تو آری در غنی حسن چه سخن طیبیت  
مصدر اشتقاق بر خوب است که چه خوب  
و لیکت یعقوب است عالی سببی که بجزیره است



چون شاخ و برگ است انشا بفرست و همان نور است  
که از فروغش کلهای موجودات رنگت تماشا پذیرد  
زهی جوش بهار بیری کنی که گل خود روی حقیقت یابن  
زار بجای رز بکنت چو دی غطر اکین سازد که ختر  
انوشی صفاد و سحرگاه دانه خرمن امکان رویا  
کستان مجازا لاله زار از کف دست نظار کین جلوه  
درد که فلک را تیره اکبرن قطعن اید تین شعر لکسم  
از تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند چون  
نیکن به یوشان باد و بوشش و جوان بجان مست  
بیر میفروشش که صاف انصاف کشیده اند و در  
و در چشیده لب بدم سخن بهار بجام لب رسانیده

وستان سحر دوشم پیا نه عمر و طلب لب  
کرد اینده اند بر نمی که قبح خالی شد و زبان ران  
ساکت زلالی باغ کوش ساغر بمال که چنانچه  
حسن خلاصه ایمان است عشق نیز قفا ده اکوان است  
اگر او جان جهان است این جهان جان هست  
که هر دو دین پیش اند و کوش کن که هر دو گونا  
آوریش نسبت هر دو شریف لایق است و صلیت  
هر دو عزیز موافق جنیت علت صم است باری  
انجما ت الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات  
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تقریر  
به پیرایه بلاغت زینت دادی که شانان بود

د بهوس را چهل این دولت در حیات و استوار  
چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار افتاد  
عجز و نیاز را چه جرات که کرد و جاپی از و خیزد مباد  
غباری بر خاطر نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا  
قدرت که با تو ستیزد نشود که تو فنی طلبید  
نیافته بساط حیات بر چینه اما از اینجا که مشور امید  
بطعمی غرای لایا سوسن روح آتد مغفولست و بکل  
رجا بخاتم ادعوی استجب لکه مزین در غایت عشق  
نامیدی کفر است بیست کی که غافل  
بهرمند که این جان کندن بهود و تا حس  
نهشیدن بخت شود دور دور که خدایم

ز دهرم زهر و زهر و زهر چه بشنیدین سخن فریاد و ناله  
کشید آبی ز دل چون شعله از سنگ فرو داد حرف  
سخن در دل اندوه بخود پیچید چون آواز در گوه  
ز داغش خون روان شد لاله لاله بجاوش داد  
یک حرف دو ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار  
بر و در عشق شیرینم میازار چنانش در دل غم پیشه  
دارم منون سازم پری در شیشه آرم نه تنها  
در ریش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان  
شیرین تو بنمای بومسیری مرا راه چه شد  
لا تعظموا من رحمت الله من این حرف تراوی  
ختم میهد بدل بسیار کفتم هیچ نشنید اگر بر منور

عشق ز تار سیلجانی کس در ملک دیدار چو از  
زور خسر و بر حسن کدایی میکند بر در کس  
کدایی روزی گیر و زه باشد که حشیش کاشته در بون  
باشد بهوز عشق شاهان را چه کار است که سنا  
لعل خالی از شرار است ز درد عشق نه بیکانه باشد  
که جای کج در ویرانه باشد کلفت کرچه دارد شمع  
کافور بود نور خدای شعله طور چو شمع از آتش  
دل در گرفت بر دو کوسه که عشق از سبزه گرم ای  
ساقی لعلی مجله انامت به جامه زیب عروفت  
این معنی را در دیاب که بهوا و بوس که چه شاهان  
ممکت دولت اند در جلال سب و شرف است

بعشق میرسد چه عشق از جانب پدر معرفت زاده  
بغجوی اصابت الاعرف مخلقت اتحاق محبوب  
درگاه احدیت است و از طرف مادر محبت  
نواوه که بایمای انکسّم تجنون اللہ فاتبعونی بحکم اللہ  
مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش محبت ما  
خلقت التجن والانس الا لیعبدون مبرهن  
شرفش بر برهان و الحقیقت علیک محبتی  
سین عزیز من انسان این امانت را بر دوش  
که تا بطغیل این گرانمایه کوته سر از ظلمت ظلم و فساد  
جمل برآید و عاقل و شاغل بکشته اهل محبت بله ابله  
اگر چه بنار و نغم بهشت درآید روشت که از شمع

حسن جزیره و از آن عشق کسی پروا ندارد و علاقه  
که فی آرد با نهی مغزی هیچ ثمری نیارد پس این  
درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر بنوار  
از قبول حسن قبول یابد و در خیر بی شوش  
چون آینه هیچ عقل مگذارد که ناز را نیاز باید صدق<sup>الله</sup>  
عز و جل جلاله لباس کلم و لکن لباس لکن  
ملاحت با نو پسته لب را مکشود و بنتم ساخته  
گفت مطلب مطلب بوده از بسکه مردم مکرار نمودند  
مطلب شده است لیکن واضح این است که مطلب  
شما و جد و جد من فرع بابا و لاج و لاج ای قناره  
جدی بجدی که مزارم پاره نو یا سبزه از شکست

برای استخاره نظاره بزبان امثا رکعت  
بیت هر چند عشق را بجز از گریه چاره نیست در  
کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال  
اگر فال کشی جهت تسلی خاطر سپاره دل کرده  
اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تعالی  
القلوب القصبه برای نسبت پیوند حسن و عشق  
فال دیدند و ابعاد شمردن صفحات افت  
و جلالات و حمدت بکرمه سیجمل لهم الرحمن و دأ  
رسیدند لاجرم غم بزم جازم شد و اجابت  
لازم شعمر نگاه از خورمی چون کل شکفته محبت  
از جای نمود با چشم گفته غار میشد ز شوقش و



چو آن نادر دانی که گنج دین بجدوی خبر نیست  
 خبر داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشت  
 عشق مانند سپند از زشتی بیقراری برخاسته  
 بار بار بگاه پی آرامی شوق دوید که ای مجسم افلاک  
 بلند خیالی در اسطرلاب خاطر از تفاع آفتاب  
 از تماشای حسن گرفته ساعتی سجده باید دید چون  
 تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم  
 بنگاه کرد نظر تمام دوستی از تلیث خبر  
 و مشتری خست یار دقاده و غوغا مهر بختگی و  
 در خنک کی قرار گرفت و قرار از دل گرفت  
 چه عجب که گوکب آرزو ز احتراف آتش علم

خلاص کشته از خانه دبال غصه بر آید و آفتاب میزد  
 کسوف فراق را می یافته به بیت الشرف وصال  
 آید پس نگاه در سایه طالع عشق نگاه کرد و روشن  
 که در جداول الصلوات کفلی مضمون و آئین و آفر  
 و آنچه مستحبات بامر مرقوم است و در او تا دطالع  
 مولود حسن نظر نکند مطلق در آمد که تاویل آن را است  
 احد عشر کوبا و آئین و آفر آیتهم لی ساجدین معلوم است  
 ابیات چه می پرستی برای وصل ساعت ازین  
 بهتر چه می باشد سعادت جدایی را روا باشد علا  
 چه شوق شد قیامت شد قیامت رویان بود  
 کل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بشیه چمن

در کین محالی چنین آورده اند که در همان ساعت که است  
 مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی  
 حیرت و حسرت و پی آستباری و پیریشان  
 روزگاری و پی انجامی را برای سرانجام  
 ساختن طلبید فی الفور همگی مجتمع آمدند بتهیه مصالح  
 و چون بچ پرداختند و بدستیارهای هنرمندان  
 و تقدیر در کارخانه متخیله کارها ساختند هر یک  
 آنچه داشت بر رسم طبق بر آن طبق اخلاص کشید  
 از جمله سامان اینکه مینای شیشه دل را بجلاب  
 شک و تیر و جرب زبانی و در غرضان در در حساب  
 و مع غرضون بسکه بر کردند و از کما غذا الواسطون

مراجی بمقراض قطع نظر از اغیار کلهای رنکار نک  
یعنی لاله داغداری و نرکس دوخته کاهی و نافه  
فرمان برداری و چنپای شکسته زنگی بر روی کار  
آورند قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس  
رحمت و عطار کجاست عین غبار خاطر از حیر بر پرو  
دل بهجیت برای سراپای عروس زر لغت  
طلا و دیبای زیبا که از تار بود خطوط شعاعی کج  
بافتین مرکان منسوج بود مهتیا نمودند و لب اظهار  
کشودند که عاشقی بچه حال باید بیرمائی پان که سپاری  
از جاسپاری و چون از دل سوتستکی و ابریشم  
از رشته آه باشد به تنهولی پی بر کی فرستند

۲۶  
 ناز و دلخوشی با حسن سپهر میسر داری مرزب کردند  
 و حنای خوشتر نماند از زو سندی بدست آوردند  
 انواع زیور تا که از نسیم تمام عیار سفید بختی  
 ساخته بودند بطلای خالص یکجور یکی نفع کردند  
 از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و  
 گوهر شاهوار مرصع نغمه سیرایان ناله های  
 آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و  
 رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم سبیل  
 آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و تنه  
 این غزل شعله آوازی می افروختند و از گرمی  
 بنگاره خافان صبر و طاقت را میخوشتند

غزل وقت ساز و صحبت است ای یمنان<sup>۲۱</sup>  
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرست<sup>صحبت</sup>  
کنید بوی گلزار وصال از نشأ می خوشتر است عین<sup>عین</sup>  
ینای دل را پر می کجست کنید جوش کل نیک<sup>نیک</sup>  
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم  
خون در دل حسرت کنید بسته اند این باد<sup>باد</sup>  
در شمع خیال خانه را از مردم چشم از نکه زنت<sup>زنت</sup> کنید  
میرد شادی با استقبال او از خود روید بعد  
عمری عیش مهان میشود غمت کنید بزم خوشجالی<sup>ست</sup>  
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود<sup>التکلیف</sup>  
این صحبت کنید در آن بسکام خجسته انجام که شاق<sup>حق</sup>

از جانب عشق رفته در جبهه پذیرایی یافت پنجه امانت  
حسن بزرگ بخشی تمام از مشرق سبزه انجام حنا گفت  
چاوشان اشاره ابرو ندای حق علی العیسی  
در دادند که در شهرستان ناز بر قدر بهتر شدند  
که باشند در کارخانه شادمانی جمع آیند و  
ترقیب اسباب حنا بندی از دست یک باید و پنجه  
شاید و قیو فرو گذاشت نمایند چنانچه جای  
نباشد و کسی بناخن برج نخواستند استنا بسم  
قنادی حیدر ان قد شکر خنده رخت که مصری  
نیشکر الحشت حیرت گزید و میرزا رعنا می شاع  
زبیرم کاغذی نوزند می افتد رخت موزون بکلاه  
در آورد

در آرد که سر و آرد از طوق قمری حلقه بند  
 در کوشش کشید داروی اختلاط کرم را در ورق  
 طلا سی بطوق جمال گرفتند و نار حبیل پستان را از پرتو  
 موی تاب غنیمت بورق افتاد و پیچیدند کلاب آرد  
 و حنای سرخ روی در و مال زرد تار نگاه میماند  
 کردند و کل و پان غنیمت و عشوه برت در که در  
 باغ کوشیده بود حیدر کاغذ حیر بر پرده چشم  
 تماشا بیا که عکس رخسار و زلف و بنا کوشش  
 چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین  
 در کس آماده نموده بودند و فالونهای خیال  
 که شمع جمال در آن بود از طلق سینه نمایی مرتب کردند



۳۱  
 مطربان ناز از موسیقار مکران و دایره طبله  
 آینهک قانون عثمان نوازی ساز کرده مصرا  
 ناخن بر دل لی بزم تار جان میزدند و این غزل  
 می ستودند غزل امشب این مجلس را بخوان  
 بذاست نتوان گفت بهشت است که حدیث  
 است روی هر کس که به بیند شکفته است  
 ز شوق لب بر غنچه که باشد ز طرب خندان است  
 وز غم اینکه ازین فیض چه برآید و دم است دل  
 ز یاد شکسته که همه از خندان است  
 جام می عیش شوی بلبل مست هر که بخود شود  
 امشب ز خود مندان است غالی از رشک

سر نکشت خانبه یار لب حسرت چه کرد و غنچه کی در دست  
 بعد از آنکه جشن خانبندی در رنگ موسم گل شکفتگی  
 گذشت و غناب باغ بهشت شباهت سر نکشت  
 عروس نکشت ناکشت شب دیگر موجب آزار دنیا  
 التماس الدنیا بر نیت الکوکب جمله فلک را این  
 و با قمر عقد پروین بستند از طرفین <sup>حسرت</sup> سامان سوختند  
 و از شعلهای نور دین و فانوسهای خیال و <sup>سخت</sup> آرزوهای  
 شوق و مطربان های و همی ستانند چند آنکه درو  
 آباد تصور کجند حاضر ساختند از بجانب عشق و <sup>سخت</sup> آرزو  
 سرگردانی و طسره پریشان و ماغی و قبای <sup>طلسم</sup>  
 ساده لوجی و کمر بند لبست کی و سر پای پی سر و پای

پوشیده و از شعله و شوریدگی و جینه سربازی سرافراز  
یا قه بر تو سن تیر کام بجویدی سوار کردی و ایشان  
بنستی و سپی بیکلی سراسر اش تا بجایگاه گاه  
آمدند نظر سلطان نگاه و راجه حسرت میرزا

همدم سید محب الله محبت پهلوان دلاور  
جرات ناقانع ناکساری خواجہ آشوب سیراز  
آقا مستد نیازمند رنکات سوز و گداز میرنجوی  
سیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت  
پربشانی حاجی قربان جان فشانی میان آتش  
و دود ناظر لغت اتحاد رئیس طالب شوق  
مهر جان و حق میداد تا خط مصروفی نال حکیم حادث

لا علاجی و جمعی از جانب ابانب تیر جمع شده بود  
 حیرتگی مازندرانى تا جبریکت بتریزی رسید  
 شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح  
 استر ابادی رب العزتخان افغان خواجه محیل کشمیری  
 ملحد ای کیلانی شلاق بیک تورانی شیخ دینا  
 و کهنی آقا در شمای صفهائی استاد هنرمند فر  
 میان کالی هندوستانی دوده عبس الحجه رو  
 میرزا بوالکھوس هندوستانی دیوت بیکت  
 یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر زار  
 خواجه حمیر الدین خسراسانی رئیس احمق مرو  
 پهلوان عقرب کاشی پنج بلزاقا

قزلباش شنج سنی جامی شبیه بیک سهرورد  
 نصیر الله طوخی مغرور داس را چوت حملین  
 این عزیزان در رکاب جنون انتاب عشق کلاه  
 کستان شنباه حسن رسیدند ابیات  
 تعالی الله عجایب بارگاه هی مکه تاباغ رضوان  
 کوه راهی برین سجد میکردش بامید غلوا  
 شد مثل ایوان بخورشید مکرار سیر دیو  
 صرخ انجا نهاده عینک از بهر تماشا زبیرش  
 طاق شد طاقت در حجاب که بخت طاق  
 پرو بود محراب در و دیوار قصر خلد آئین نجات  
 زار فائوس نورین کستان کرد بهار بر جهان  
 لکن

تنگ چو باغ آرزو بشکفته صد رنگ شکر  
 پنجهای دل که شد باز بهر جا غنچه شد کل غنچه شد باز  
 درخش کل بفرق اوج میزد زهر بر کس انا  
 الحق موج میزد چه می سنجی به نخل قد یارش  
 بخوبیها که زبرد است بارش ز عذاب و لذت  
 نار پستان تریج غنچه و سیب ز نخلدان مگر  
 شفا لوار نخلش کسی چید که آب اندر دهان بوشه  
 کردید عدم بر عذیب با شش قفس بود ز شوش  
 بیضه بیل حسن بود ز آب جدولی کین باغ  
 رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی  
 خجلت ز خوش آب کوثر ز غم پیچید بر خود آب کوثر

نمی فیضی باب زندگی داد ز سطر منوج خط بندگی تا  
 بچو شد روح از فواره او دل شد آب از نظاره او  
 ز رشک او در آتش شعله طور کریان در میان  
 کردن عور زین آن نه خاک این جهان است  
 تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زمین خاک  
 آدم داشت خلقت نمی بودی سجا کس چیست  
 حاصل در مجلس هشت آیین و خانه سادات  
 آشیانه فرشت زینت بساط نشاط و عشرت  
 کسره ناز با شس استغفار در کجیه کما و ناز و نعم آورد  
 عشق بر منند محفل بختیانی چون سخن دلشین بر کرسی  
 مشت و آه حسرت از دل تپو غوغای و سحر

برخواست بانوهای جهان نواز که از جانب  
 حسن مجلس آرا بودند بجمال و لنواری و خاطر داری  
 نظام و نسق محفل می نمودند ناز پرور خانم غمزه و دریا  
 خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بوبور و روح فرات  
 خوشبوی و بی بی مستی کجراتی و آغا سبزه  
 صفهانی و دریه کلکونه کشمیری و غازه بابابی مر  
 پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لب لب  
 ساخته بعشق نوشا پند و از چشم پر خمار معشوق عالم  
 سرشار باد و مدتهوشی کجروش در آورده که  
 حسرت بوسه می چشانیدند تماشا می مستی  
 نظر رکیان زرا از باد و زیاده میگرد که سیتون من



ر حقیق مخموم خنامه من مسکات ازین قبیل است مر  
 غناب لب و نارنج غنغنب و سبب رخندان و نام  
 پنهان کام از زور اچاشنی حیات می بخشد ناهیه  
 کثیره لا مقطوعه و لا ممنوعه در این تاویل است مصر  
 غمره و معنی عشوه از دو تار کلاه و طنبور کاسه خیمه که در  
 کوشال سحر دیده بود در شستار ناز کوک نمود  
 از بر کوشه نغمه دیدار بیتی دور از مخالفت بر طبع را  
 پرده در آن مقام خاص از بزرگت و کوچکت ظاهر  
 سیاست و باکشتان بسته کنار بقانون عشاق  
 نوز می را ساز کرده بینوایان سر برین را  
 که زیر بار اشتیاق و نیم قبل غم و الم چون چاک خم



شده بودند از دایره محبت زوکان غار  
 نموده با بنگ دلبری و بسازناک معشوقی بود  
 ز فرمه بایستغل بود بیت کلارومی و نغمه و بار  
 به بینید دیوانه دلان خوش بهار است به بینید  
 آن حسن داد ایتکه نهان است بفهمید پیدا همه  
 از نقش و نگار است به بینید تا چند بگوئید که ما  
 حسن ندیدیم شب که شب فوس و کنار است به بینید  
 چون بوی گل از دین نهان گشت و لیکن هر یک  
 کلی آینه دار است به بینید یا رب چه در آینه است  
 بجای که شد آدم زین کرد نمایان چه سوار است به بینید  
 عالی بس قلب زو اکیه محبت نقد بخش را چه

عیار است بپینید سفرچی لذت خوان  
 الوان لغمت بنوعی آراست که رسم حسرت از  
 جهان برخواست چو نقش هوس خوان آراسته  
 مهیا در دهر دلخواسته اگر سخن بوی خوش  
 آشنای رقم کرد و پی سخن قلم مغتر قلم کرد و خوان  
 سالار آشتها نکت پروردگان جمع را صلاح  
 که لکم فیها ماتشتی انفسکم و لکم ماته غون شیدا  
 رغبت و طیفه خواران که سنکی را اندام مسکود  
 که با او شر تو را بنیاد با کسم تعلون سخت بنان بجا  
 رسید که کمال خویش قوم موسی را در تبه مان بخت  
 غریبست و کفش را در شکست سیاه و دانه  
 نال

خال رخساره خوبان پندی بر آتش خورشید چون  
 روح بآب زندگی سرشته مصداق نور اعلی نور  
 آتش از غیرت لطافتش آب گشته وفار القود بوش  
 از مد بیان بیرون ممکن تر رخسار کدم کون  
 نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست بر سر خضر  
 قباد و جم غنیت این کدم از بهشت یکجمله  
 آدم نادم اگر بود آدم غنیت کس بر سر سفره یخنین  
 نان نکشد از مایه بهشت اگر خوان نکشد هر کس که  
 دوان داشته باشد این قسم هرگز بجهان نیست  
 دوان نکند خورشید ز غیف چون از فلک خوان  
 طلوع کرد آفتاب از غلبت نقاب سحاب انداخت

قرص پیر و قیکه از افق صفت به نمایان شد ماه از غم  
 انفعال قالب تنی ساخت مرغ کباب نصیر و طعم  
 منما یثمتون بقلم استخوان می کاشت کلد و دعوی  
 همسری با غمت بهشت داشت پناه و راه سیرینی  
 زبان شده بضمون کرمیه انما یطعمکم لوجه الله لا یرید  
 منکم جزاء و لا شکورا بکوش حاضران میرشد  
 بعرا بر بر کی ای کشیده فلیبده و رب بذلت  
 الله است انظر من جوع و آسهم من خوف یحزنه  
 دانش با هیچ کتاب حیات و عمر حشره زار داشت  
 بخت بر داری مسکود شکسته سدر حق می نمود و لا فنا  
 سکندری میزد شکم بدستان دریا بجهاد و غار  
 کزنده

که بزخم کوسکی از جهان سیر شده هر سیه مریم بشید  
 کشتی بانان کسکول کشات را بجداف حججه سبا  
 مراد میرسانید لوانی حلوا و مربا موصوف بنار  
 من عمل مصطفی و طرود نسکه و آچار معروف به  
 تحذون منه شکراً و رزق حسناً کسی که مرده بر  
 برداشت واتی بری من الشکر کمین خواننده شکر را  
 از خوردن بازداشت پیر که لذت بر ایامت  
 براعه من الله کفقه تو به از سیر شدگان کرده است  
 شیر برد در رضاعی لبنا خالصاً سائناً پیا که مات  
 پسر خوانده از هزار من لبن لم یتحیر طعمه کشادگی دستا  
 خوان بر همگان را هر ساحت که معنی ان الله عظیم

الرزق لمن يشاء حسيت و ذلک بعد ان نعمت شما  
 که رزق من تشاء بغیر حساب در شان کسیت اگر شما  
 استخوانی از آن مایه سر اسر فایده که مصداق  
 اللهم ربنا انزل علينا مایه من السماء کتون لنا یه  
 الاولنا و احسننا نرئیده سایه اسر اسعاد  
 از کجاست و قوم موسی را از لذتش اگر بهره بود  
 فادع لنا ربک یخرج لنا مما غنبت الارض من ثقلها  
 و ثمنها ما و نو ما و عدوها و یصلها کفن جود العفوه  
 در آن محفل سور جنت منور که عوضها کفر غرض السموات  
 و الارض بود چنان حبشی در آسته شد که فلک  
 نقوش پنجم جبر است آتش غیرت کردید اگر یکماتش  
 در بخیر

۱۴۰  
در زنجیر میداشت خود را دیوانه بر زمین میزد  
از شادمانی اینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خوش  
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا می شد  
تجرب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و شری  
بنظر وقت شناسان کحل ابر مرئوس باد و قاهره  
حسن مروت را وکیل و مهر و وفار را بر دکالت کواد  
گردانید بعد از تعین کابین ببلخی از درم تازه سکه  
دفع که در صندوق سینه بکند و مقداری از نقد  
روان است که خرد کامل عیار میزان تصور نشود  
و پس از مقرر شدن چهار شش طشعی یکی که  
عشق انجمن نگاه تند بر حسن بکند که جای نگاه



رخساره اشانت آثارش بماند ویم اینکه انقدر  
 کباب دل دیر کاله جگر میتا کند که غره غوغا  
 صرف نفقه و کسوت میکرده باشد شیم اینکه  
 سفر از خود رفتش چندان دور نباشد که راه و ناله  
 رسد چهارم اینکه بغیر از خیال یار دل بجایی نرند  
 پس حبس به شوق قاضی شده بر مسند صدق و صفا  
 شست و عقد حسن عشق چون عقد کوهر است  
 برود و غسل هم رسیدند و در آتش دل می  
 یکدیگر دیدند نظم و ملل صن و عشق چون  
 آینه در این دور و بیکر کن از هر جدا هیچ عاشق  
 در جامی نهاد چون من چو در در جگر

الحمد لله الذي اصطفى آدم بحجود لخلق  
وزينت الكلام وخص نبية و عليه محمد  
المصطفى عليه وآله الصلوات والسلام الى  
يوم القيام بحقائق الفضاة ودقائق  
البلانة بين العباد والالنام وبسطه عليا  
بدرج الاياوي ورواج الاحسان والانعام

اما بعد چون کلام منبر نظام و تقاضایف در رختش  
مرحمت و قهران پناه جنت و در خوان آرد مکار و مین  
نعمت خان ناشی المتحالفین بجا که خود قص و سرکشش  
کوهر شاه یوزرخ را از عثمان معافی بساعت  
ساعت استعداد کامل بر آورده و بهر پیچ و خم سلیم  
رای مستقیم در سلطنت نظم و ترکشیده و کوی  
مساجت از شعراء معتدین و شیب السبق و طاعت  
از مشو و منافعین و پادشاه و رعایت ستمداری  
کلمه سببی را با قسی بدایع مضامین و بهر حال  
و کند تفرقت به برترین مقام بگویند و لی و تفت  
محمود و در آنجا که بهر شب نوید از سلطان نیست  
بخش

بخش خاطر سخن پروران و شاد بر عنا مشاهد  
کلمات رنگینش اهل دل را مونس جان و مستعدان  
کامل را انیسی دقیقه سنج و نکته دان و درین اوان  
ابکار افکار آبدار و دوشینز کان نظم و تر سر پرده  
ضمیر سیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب  
پرده احتجاب مستور و از پیشگاه نظر طایبان  
وصال و نظار کبان کنارستان جمال محبوب مجبور  
بودند لاجرم این معنی حقی عظیم می بود و محال  
اراء سقیمه می نمود حقیر معتقد بر سیر اخلاقی و مازندران  
در مقام ایشان لاله آبدار و در صدواستگزار  
مساوین آن کو بهر شاهوار بر آمد و تصنیفات <sup>مغفور</sup> مجوم

اسکندہ اللہ فی روضات الجنان مع ہجور در مسکن  
طبع دارتسم در آورده تا طالبان را الت  
استفادہ و کا خان را از ان کمالے

زیادہ حاصل آید و این فقیر را

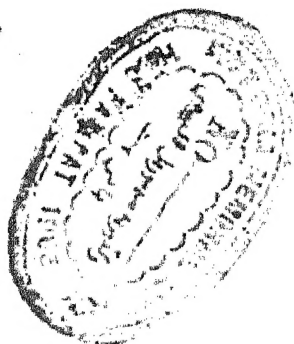
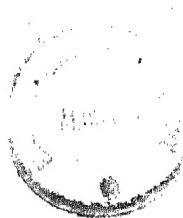
بد عای خیر باد نمایند بجان

ذلک فی غۃ شھر

رمضان المبارک

۱۲۳۵

م



All India Muslim University Library  
ALIGARH

India

118

DUE DATE

1915 24

--	--	--	--

MAY 1915

MAY 22

ع ۱۱۴

ف ۸۹۱۵۵۴

۳۸۲۲

انشاء حسن و عشق

Date	No.	Date	No.
	RESERVED		